

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وصلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبي القاسم محمّد

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم

أجمعين

امام صادق عليه السّلام به «عنوان بصرى»

مى فرمايند: وَ لَا يَدْعُ أَيَّامَهُ بَاطِلًا؛ اين فرد كه داراى

اين خصوصيات است بالنتيجه و بالطبع ايامش را به

بطالت نمى گذراند.

خدمت رفقا راجع به كيفيت گذشت ايام به

بطالت، صحبت هاىي شد. بطالت به نحو كلى و عام،

و به نحو خاص تعريف شد كه افراد عادى چطور

ایامشان را به بطالت می‌گذرانند، مجالسشان را
چطور به بطالت می‌گذرانند، ارتباطاتشان چطور
موجب بطالت ایام آنها خواهد شد. گذشت ایام
ثمره‌ای برای آنها به بار نخواهد آورد و سرمایه آنها
را رو به اتمام خواهد گذاشت. اینها مطالبی بود که
عرض شد.

راجع به مسئله گذشت ایام، به نحو دقیق‌تر و
ظریف‌تر صحبت شد که اگر انسان احساس کند در
آن موقعیتی که هست آن موقعیت موجب شود که
نسبت به مسئله مهم و اهدافی که در نظر داشته و
نیاتی که داشته باز مانده، این گذشت ایام برای او به
بطالت است و باید نسبت به وضعیت خود تجدید
نظر کند و موقعیت خود را دوباره ارزیابی کند و ببیند
آیا همچنان بر همان ممشا و بر همان نیت و بر همان
صدق و بر همان استقامت که در ابتدای امر برای او
حاصل شده بود اکنون نیز بر همان کیفیت هست یا
نه؟ باید کارهایش را بررسی کند، باید رفتارش را هر
روز در تحت محاسبه قرار بدهد، ارتباطاتش را باید
مورد محاسبه قرار بدهد. برای رفقا عرض کردم

به طور کلی نفس در هر موقعیتی که هست برای خود
یک وضعیت خاصی قرار می‌دهد و نسبت به آن
حالت خود برای خود حجاب و حصار قرار می‌دهد.
یک وقتی ما می‌رفتیم کلاس خط، افرادی که
ابتدا می‌آمدند در آنجا منظورشان خوشنویسی بود.
خوشنویسی یک هنری است مثل بقیه هنرها، مثل
نقاشی، مثل خیاطی، مثل نجاری، مثل آهنگری، مثل
مهندسی، مثل طراحی. در روایات هم داریم علیکم
بِحُسْنِ الْخَطِّ؛^۱ خطتان را خوب کنید و خطتان را
درست بنویسید و قشنگ و صحیح بنویسید. مرحوم
آقا وقتی که کسی برای ایشان یک نامه می‌نوشت و
خط خوب نداشت در جوابی که می‌دادند اشکالاتش
را هم می‌گرفتند: این خط شما احتیاج به تمرین
دارد. نامه‌ای که برای من می‌نویسید از سر حوصله
بنویسید. گاهی اوقات می‌گفتند اینهایی که برای ما
نامه می‌نویسند

^۱ الرواشح السماویة فی شرح الاحادیث الامامیة، میرداماد، ص ۲۰۲.

بگذارند در آفتاب راه می‌افتد می‌رود، این طوری است. والعاقل یکفیه الاشاره! می‌گفتند از روی حوصله بنویسید. آن زمان به ما می‌گفتند وقتی که می‌خواهید برای ما نامه بنویسید با قلم و دوات بنویسید. هر دو هفته یکبار هم بنویسید. ما هم دیگر کارمان در آمده بود وقتی که می‌خواستیم بنویسیم باید قلم درست کنیم و دوات و هر دو هفته یکبار، اگر یک وقت هم تعطیل می‌شد مورد مؤاخذه قرار می‌گرفتیم. خود ایشان هم به حُسن خط خیلی اهتمام داشتند، خیلی هم تأکید می‌کردند که ما خطمان خوب بشود و حسن خط پیدا بکنیم.

ما که می‌رفتیم در آنجا پیش اساتید، خدا رحمتشان کند همه از دنیا رفته‌اند. پیش چند نفر، یکی که از همه آنها واقعاً عالی‌تر بود مرحوم سید حسین میرخانی که بسیار عالی می‌نوشت و به اعتقاد من رو دست ایشان در این زمان‌های اخیر نیامده. یعنی بعد از میرزا رضای کلهر که تقریباً در حدود صد و خورده‌ای سال پیش بود کسی مثل ایشان تا به حال نیامده از خوشنویسانی که هستند. و واقعاً همه

دارای خط بسیار عالی و زیبا و شیوایی هستند ولی بعضی ظرافت‌هایی دارند خدادادی که این‌طور نیست که عام باشد.

این مسئله واقعاً به عنوان یک هنر برای انسان مطرح است این مطلبی که می‌خواهم خدمتان عرض بکنم خیلی دقیق است، داستان و حکایت نمی‌خواهم بگویم، می‌خواهم رفقا و دوستان را نسبت به وضعیت و موقعیت خودمان و مشکلاتی که نفس برای انسان پیش می‌آورد توجه بدهم! مسئله خطاطی بسیار مسئله عالی است؛ خیلی هنر بسیار زیبایی است و قابل ستایش، واقعاً قابل ستایش است. کسانی که می‌روند در آنجا در وهله اول به عنوان اینکه یک هنری را یاد بگیرند و به یک خط شیوا و ممتازی برسند و خط آنها جالب و جاذب بشود. ولی وقتی که یک مدت زمانی گذشت، نمره‌ها یک قدری بالا آمد، کلاس‌ها یک قدری ترقی کرد، شخص برای خودش هم کم‌کم یک وزنه‌ای شد و وضعیت خودش را در آن جمع و در آن گفتگوها و در آن نشست‌ها ارزیابی کرد، کم‌کم این مسئله برای

او به شکل یک مسئله اساسی و اصلی در زندگی او در می‌آید کانه تمام هنرها همه کنار رفته و همه امتیازها همه به کناری نهاده شده و آنچه که فقط هست و آنچه که ما در آنجا مشاهده می‌کردیم و از صحبت‌ها و اینها درک می‌کردیم این است که خدا از آسمان فقط یک هنر فرستاده و آن هم خطاطی است بقیه اصلاً هیچ فایده‌ای ندارند! نه طبیبش ارزشی دارد، نه مهندسش ارزش دارد، نه عالمش قیمت دارد، هیچی هیچی هیچی. اینکه عرض می‌کنم چون خودم در این موقعیت بودم‌ها، سال‌ها خودم در آنجا بودم فقط خدا از آسمان یک هنر فرستاده آن هم خطاطی است، نقاشی هم حتی نه! این چه می‌شود؟ این همین است که انسان در وهله اول می‌آید در یک موقعیت به عنوان

رسیدن یک مقصود و یک مطلوب، یک راهی
را طی می کند بعد خود آن راه به عنوان پایگاه او قرار
می گیرد؛ یعنی آن راه می شود بیت او، همان راه
می شود حصار او، همان راه و مسیر می شود حصر
او، جایگاه او و منزلگاه او.

کسی که راه خدا را می رود منزلگاهش فقط
خداست و بس، دیگر هیچ چیزی برای او منزلگاه
نیست، معبر است کاروانسراست، محل عبور است،
طریق و جاده است. حالا در هر چیزی می خواهد
باشد، در هر وضعیتی می خواهد باشد. کسی که
می خواهد علمی را فرا بگیرد به خصوص این مسئله
برای ما و امثال ما خیلی مهم است برای افرادی که
اینها با در پی گرفتن راه و مسیر علوم الهی و علوم
ائمہ اطهار مردم را به سمت آن مقصد و آن هدف و
آن نیت می خواهند دعوت کنند. نیت کیست؟ نیت
معرفت امام علیه السّلام است، نیت شناخت امام
علیه السّلام است، شناخت امام زمان علیه السّلام
است، امام زمان علیه السّلام را بشناسیم، امام از
چشمان غایب را بشناسیم، از دیدگان پنهان را

بشناسیم. دین بدون امام زمان علیه السّلام صفر است، دینی که در او امام علیه السّلام، امام معصوم علیه السّلام وجود ندارد آن دین پیشیزی ارزش ندارد.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شد که فرمودند: کسی که روزها را تا به شب روزه بگیرد، شب‌ها را تا به صبح به عبادت بگذراند، تمام کره زمین را اگر از طلا باشد در راه خدا انفاق کند ببینید واقعاً خدا چه نعمتی بر ما داده، مگر ما هم مثل بقیه بودیم چه می‌شد تمام کره زمین را انفاق کند و عمر نوح را داشته باشد و در بین سعی صفا و مروه از دنیا برود و در آنجا دفن شود ولی معرفت امام خود را نداشته باشد این برای او پیشیزی ارزش ندارد. دین بدون معرفت صفر است، بدون معرفت امام زمان علیه السّلام دین معنایی ندارد.

پس تمام هدف و همت و مقصد و مقصود یک عالم دینی برای این است که مردم را به امام زمان سوق بدهد و به آن حقیقت و به آن معرفت مردم را حرکت بدهد. در کیفیت سخنانش، نه اینکه بلند

شود هی مجلس بگیرد مجلس عید و جشن و اینها
برای امام زمان بگیردها نه! اینها شعار است و یک
مقدار از مسئله است. نه اینکه هی اسم از امام زمان
علیه السّلام بیاورد و تصور کند که با اسم امام زمان
آوردن حالا آن حضرت در میان جامعه و در میان
افراد احیا می شود، نه! به این کیفیت، به این مطلب
هم قضیه تمام نمی شود. و نه اینکه خود تظاهر کند
به اینکه برای امام زمان علیه السّلام کار می کند و
برای امام زمان علیه السّلام دارد زحمت می کشد؛ نه!
این طور نیست.

در همان زمان سابق بعضی از افراد بودند،
بعضی از سازمانها، بعضی از انجمنها که اینها به
خاطر بعضی از مبارزههایی که می کردند تصور آنها
بر این بود که عمل آنها عیناً همان چیزی است که
مورد نظر امام علیه السّلام است و بقیه افراد اصلاً
کاری انجام نمی دهند! یعنی اصلاً تصور اینها

این بود. خیلی هم به ما اصرار می‌کردند و فشار وارد می‌آوردند که ما هم وارد آن سازمان‌ها و آن انجمن‌ها بشویم. من حتی یک روز از مسئول آنها خودم شنیدم که می‌گفت آن شخصی که وارد اینجا نشود برای امام زمان علیه السّلام کاری نکرده است. در حالی که تمام هم و غم و بیا و برو و فراز و نشیب و زحمت و مجالس و کنفرانس و سمینارها و این طرف و آن طرف‌ها و چاپ مقالات و کتاب‌هایی که در آنجا می‌شد فقط برای یک مسئله ضد بهائیت بود. این چیزی نیست؛ ضد بهائیت یک درصد کار ما را هم تشکیل نمی‌دهد. دو نفر، یک نفر هم بردارند چندتا کتاب آن را بخوانند می‌فهمند چه خبر است دیگر، چه چرت و پرت‌هایی دارد دیگر، آخر کار مگر چیست؟ ولی چون این قضیه منتسب به امام زمان علیه السّلام می‌شود و از راه حذف امام زمان علیه السّلام جلو آمده تصور بر این است کانّ کلّ عالم وجود همه کارهایشان را کنار گذاشتند، همه ملائکه فقط نظر کردند به آن کسی که در این مسیر به خصوص، که یک صدم کار ما هم نیست، فقط به

این پرداخته‌اند. کسی که وارد اینجا بشود دنبال امام
زمان است کسی که وارد نشود، نه کاری با امام زمان
ندارد! کسی که در این مسیر بیاید این در راه ولایت
قدم برداشته، حالا کسی که نیاید نه!

این همان آفت است. بله، مقابله کردن و مبارزه
کردن بر علیه ادیان فاسده و انحرافی، خودش يك عمل
نیکو و پسندیده است اما نه اینکه دیگر همه قضیه همین
باشد. نه اینکه دیگران کاری انجام نمی‌دهند و فقط ما
داریم اینجا کار انجام می‌دهیم، نه اینکه افراد دیگر که
دارند بسیار بسیار بالاتر و مهم‌تر و کارهای عالی‌تر و
زحمات بیشتر دارند متحمل می‌شوند همه آنها ... **هَبَاءٌ**
مَنْثُوراً الفرقان، ۲۳ است و فقط این افرادی که
می‌روند دو نفر این طرف آن طرف چه می‌کنند فقط تمام
این مسئله برای اینهاست. اینها گل سر سبد عالم وجود
هستند و بقیه همه بیکار و علاف و هیچ نتیجه‌ای بر
کارشان مترتب نمی‌شود! نه، این قضیه به این کیفیت
نیست.

همین مسئله را ما راجع به جهات دیگر هم

مشاهده می کردیم و همیشه این طور بوده. در مسائلی که در همان زمان سابق بوده بعضی ها تصورشان این بوده که فقط مبارزه عبارت است از اسلحه برداشتن و به دنبال این و آن رفتن و این را زدن آن را زدن، این را به آن می گویند مبارزه. اگر کسی این کار را انجام داد طبعاً در مسیر اسلام است و به تکلیف عمل کرده و اگر انجام نداد برخلاف اسلام و برخلاف دین حرکت کرده و از عهده تکلیف برنیامده و برخلاف مسیری که دستور داده شده طبق او حرکت کرده! نخیر این طور هم نیست. مقابله کردن و مبارزه کردن انحصاری دارد، اقسامی دارد؛ یک صدمش این است، نود و نه درصدش مسائل فرهنگی است. التفات کردید؟! اینکه ما بیایم همه چیز را حصر بکنیم در یک راه

و افرادی که در آن راه و در آن مجموعه گرد می آیند آن افراد مقبول هستند و افراد دیگری که این راه را نمی پسندند ولی خود آنها بسیار بیشتر و بیشتر در راه اعلاء کلمه توحید دارند کار می کنند آنها را به کنار بگذاریم و با تعابیر زننده و زشت از عمل آنها راه بکنیم همین آفتی است که به این آفت ما مبتلا شدیم.

پس بنابراین مشکل برای انسان این است: در همه راه‌هایی که آن راه‌ها را برای رسیدن به مقصود انتخاب می کند و آنها را از دیدگاه خود بر سایر راه‌ها ترجیح می دهد و مقاصدی را که در نظر می گیرد، به تمام اینها به دیده معبر و عبور و راه و طریق نگاه کند. خود را گرفتار و محصور و محبوس در آن حصر و حصار نکند. این طور نباشد که تصور کند: حالا که آمده و در این راه قدم گذاشته فقط حکم انسانیت و آدمیت بر اینها بار می شود و بقیه اصلاً خارج از دایره انسانیت هستند! نه این طور نیست. هر شخصی با خدای خودش ربطی دارد و با خدای خودش ارتباطی دارد و انتسابی دارد. شما این راه را

پسندیدید بسیار خب، شخص دیگر راه دیگر را
پسندیده بسیار خب. از کجا معلوم که آن فرد دیگر
از روی صدق و صفا آن راه را طی نکرده؟ چرا شما
حکم عناد و غرض و مرض را به سایر افرادی که در
سلک خود نیستند می‌دهید؟! چرا دیگران را با
عبارت‌های ناروا چون با افکار شما سازگاری ندارند
تعییب و تنقید می‌کنید؟ چرا باید این طور باشد؟

اینجا ما به این نتیجه می‌رسیم که نفس از هر
موقعیتی و از هر وضعیتی برای مطرح کردن خودش
جدای از آن مسیری که می‌رود استفاده می‌کند. در
هر موقعیتی که قرار بگیرد آن موقعیت را برای خود
بت قرار می‌دهد ولو آن موقعیت خدا باشد، ولو آن
موقعیت امام باشد، ولو آن موقعیت مکتب اهل بیت
باشد، ولو آن موقعیت راه تبلیغ مکتب اهل بیت
باشد. انسان خوب می‌تواند خودش را محک بزند،
خوب می‌تواند خودش را بسنجد، خوب می‌تواند
خودش را آزمایش کند که در نیتی که دارد و راهی
که دارد طی می‌کند آیا در راه محصور و در حصار
قرار گرفته نفس است یا اینکه نه آزاد است، آزاد

است. امروز بگویند بیا این کار را انجام بده می آید
انجام می دهد، فردا بگویند بیا برو آن کار را انجام
بده. می رود آن کار را انجام می دهد.

نقل می کنند راجع به مرحوم مقدس اردبیلی
ایشان مرجع تقلید بود و مرد با سواد بود، مرد
ملایی بود و بسیار با تقوا بود و از جمله افرادی بود
که در ارتباطش با ائمه و به خصوص امام زمان علیه
السّلام حکایاتی نقل شده و کسی در این قضیه شک
ندارد یک روز آمدند حرم مطهر احتیاج به تعمیر
داشت، قرار بود یک راهی را باز کنند و مشکلی پیش
آمده بود و نمی شد. آمدند پیش مرحوم مقدس
اردبیلی و گفتند که آقا این راه را باید باز کنیم تا اینکه
این حرم را یک قدری بتوانیم توسعه بدهیم و به این
کیفیت نمی شود، شما چه دستور می دهید؟ یک مرتبه
همین طوری مقدس اردبیلی از

درون خانه‌اش درآمد با یک پیراهن و یک شلوار گفت: بیل و کلنگ را بدهید به من. راه افتاد و بقیه هم دنبالش، دیگر نه عمامه سرش گذاشت، نه قبا، نه عبا پوشید، با اینکه دیگر نمی‌شود کلنگ زد، همین‌طوری درآمد. بقیه افراد که دیدند مقدس اردبیلی با پیراهن و شلوار درآمده آنها هم آمدند و زدند و خراب کردند و قضیه را تمامش کردند و رفت پی کارش.

این آدمی بود که این وضعیت و این موقعیت و این لباس برای او حصار نشده بود! لباس اهل علم، لباس رسول خداست، لباس ائمه است. عمامه تیجان ملائکه^۱ است. تیجان ملائکه یعنی چه؟ یعنی تاج ملائکه، تاج ملائکه همین عمامه‌ای است که ما بر سر داریم و رسول خدا فرمود: این لباس نشان دهنده مرام و مکتب رسول خداست. ولی ما که این لباس را به تن می‌کنیم نه به عنوان اینکه خود را در این لباس محصور می‌کنیم و محبوس می‌کنیم به نحوی که آن قدرت آزادی و حریت و خارج بودن از بند و

^۱ بحار الأنوار، ج ۸۰، ص ۱۹۸

قیود از ما سلب بشود و خود را درون یک چنین لباسی محصور احساس کنیم. نخیر این هم غلط است، این هم غلط است. لباس را باید به عنوان لباس مقدس پیشوایان به تن کرد، اهل علم باید این لباس را به تن کنند. اما اینکه انسان درون همین لباس محصور بشود به نحوی که فکر او و عمل او و رفتار او در محدوده حصر در این لباس قرار بگیرد این خودش غلط است و از کارهای انسان هم روشن می شود. وقتی که انسان این لباس را دارد خجالت بکشد یک جا برود، وقتی که انسان این لباس را دارد خجالت بکشد دو کیلو سبزی بخرد، وقتی که انسان در این لباس است خجالت بکشد برود از قصابی گوشت بخرد اینها همه غلط است، همه اینها همین حصار است. سالک حصار نباید بپذیرد، لباسی را که می پوشد باید با هدف و نیت بپوشد.

گاهی اوقات من در همین طهران که حرکت می کنم بعضی رفقا به من می گویند آقا از فلان جا برویم، وسیله دارند. می گویم نه من آن خیابان را عمداً پیاده می خواهم طی کنم. همین الان، در همین

شرایط می‌خواهم این یک کیلومتر را پیاده بروم. چرا
می‌خواهم پیاده بروم؟ به خاطر اینکه این مردم
حداقل چشمشان به این لباس بیفتد حالا چیزهایی
هم می‌خواهند بگویند بگویند عیب ندارد ما هم
می‌خندیم، عیب ندارد. ولی این طور نباشد که دست
استعمار بیاید کاری بر سر ما بیاورد که ما با
محصورشدن در افکار ضعیف، خود را از دیدگان
اجتماع پنهان کنیم و این کار را می‌خواهند انجام
بدهند. دست خارجی می‌خواهد این کار را انجام
بدهد، دارد یک همچین کاری می‌کند؛ یعنی حالا
بنخواهیم نخواهیم هم دارد انجام می‌دهد. می‌گوییم
اگر می‌خواهید بیاید یک کیلومتر بالاتر سر فلان
چهار راه آنجا ماشین را نگه دارید من می‌آیم

در آنجا سوار می شوم. ولی این یک کیلومتر
را من می آیم، پیاده می آیم.

اولاً: پیاده رفتیم. آقایان همه توصیه می کنند،
آقایان اطبا و اینها که انسان باید پیاده برود، مخصوصاً
برای افرادی که ناراحتی هایی، چیزی هم دارند. یک
مقداری پیاده روی خودش خوبه. خیر ما تداوitem به
المشی^۱ رسول خدا فرمود: بهترین دوا پیاده روی
است. متأسفانه دیگر امروزه با این وسایل نقلیه دیگر
کمتر... و به خاطر همین هم امراض و اینها می آید.
پیاده روی بهترین تداوی است که نفع آن به خودمان
برمی گردد.

دوم: اینکه مردم ببینند احساس کنند که با
وجود همه چیزها، با وجود همه تبلیغها، با وجود
همه نمایشها و با وجود چیزهای دیگر ما این عمامه
را از سرمان بر نمی داریم، در این خیال خام بمانید،
این هست.

اما اگر من بلند شوم بیایم بگویم: نه آقا چون
مردم بد می گویند بنده داخل ماشین بروم. این حصر

^۱النهاية، ج ۴، ص ۳۳۵

در این قید است محصور شده‌ام، محصور شده‌ام. یعنی این لباس آمده مرا از خودیتم و انسانیتم بیرون آورده به خاطر حرف مردم که مردم بد نگویند خودم را قایم کنم، پنهان کنم. به خاطر حرف جهال بیایم خودم را به کنار بکشم، تحت تأثیر القائات و حرف‌های چرند و پرند دیگران از خودم بیرون بیایم، از آن حریتم خارج بشوم و خودم را محکوم و مغلوب افکار پوچ دیگران کنم. بیا این نتیجه‌اش، این انسان است؟! انسان است؟! انسان نیست! ما که هر چیزی را که جامعه می‌پسندد نباید به آن کیفیت راه برویم. ما این عمامه را بر سر خود گذاشتیم برای هدف و برای مقصودی، حالا هر فیلمی می‌خواهید درست بکنید بکنید. عیب ندارد، مارمولک درست کردید عیب ندارد! عقرب و هزارپا هم می‌خواهید درست بکنید بکنید. این عمامه از سر ما به در نمی‌آید، هرچه می‌خواهد باشد. ما به خاطر اجتماع عمامه بر سر نگذاشتیم که حالا به خاطر اجتماع بخواهیم برداریم. این هست. حالا فرض بکنید که نه مردم بد می‌گویند، مردم آن‌طور می‌گویند، مردم

چه می گویند، هی ما عقب گرد، عقب گرد، عقب گرد،
هی برویم در خود فرو تا جایی که دیگر حیثیت و
هویتی در شخصیت ما دیگر باقی نمی ماند. ما شدیم
چه؟ حباب! حباب شدیم! بادکنک! تق، یک سوزن
بزنید می ترکد هیچ چی، فقط با یک سوزن! با یک
سوزن از بین می رود!

افرادی که می خواهند بروند در یک سازمانی
در یک نهادی خدمت کنند. در ابتدای امر قصدشان
خدمت است دیگر. خودشان هم می گویند شاید
نیتشان واقعاً هم همین طور باشد. وقتی که می روند
در آنجا یک مدتی که می مانند خود آن موقعیت فعلی
برای آنها می شود حصر؛ حالا می گویند بیاید بیرون،
می گویند نمی آییم بیرون برای چه بیاییم بیرون؟!
مگر تو خودت نمی

گفتی ما را دعوت کردند و فرستادند. دیگر اجابت کردیم و تکلیف شرعی بود و حالا بیا برو بیرون دیگر! نه چی چی بیا آقا، هر چیزی حسابی دارد، هر چیزی حدی دارد، چی چی؟ مگر ما چی هستیم بیاییم ما را بیرون کنند؟ این می شود حصر؛ یعنی آن راه که تا به حال برای خدا بود بفهمد یا نفهمد برای او منزلگاه شد! حالا دیگر کاری هم که می کند به خاطر خودش می کند. اگر کمک به ایتام می کند به خاطر اینکه خودش این صندلی را داشته باشد، اگر نیکی می کند، نمی گوئیم کار بد می کند، حتی نیکی، عمل خیر، انفاق، کمک به دیگران برای نگه داشتن این صندلی است، نه برای خود آن نیکی!

نه برای خود آن عمل خیر!

این اصل کلی را در وضعیت بسیار دقیق تر و ظریف تر سالک باید لحاظ کند، همین وضعیت. راه خدا یعنی چه؟ یعنی عمل کردن بر طبق دستوراتی که آن دستورات انسان را از آن قیود و بندها و منزلگاهها بیرون می آورد. انسان هدف خود را و فکر خود را و مسیر خود را به نحوی قرار بدهد که به

جای اینکه در منزلگاه‌های نفس مأوی گزیند آن منزلگاه‌ها را به راه و به معبر تبدیل کند، این معنا معنای سلوک است.

از يك عارفی سؤال کردند حقیقت چیست؟

گفت از مجاز پا بیرون آوردن و مجاز و اعتبار را کنار گذاشتن این معنا معنای حقیقت است، معنای واقع

است. معنای خدا همین است، خدا هم می‌شود همین؛

خدا یعنی از اعتبار بیرون آمدن و اعتبار را کنار

گذاشتن. این می‌شود خدا. چرا؟ چون آیه می‌فرماید:

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ ... الحج، ۶ خدا حق است؛ یعنی

در هر جایی که انسان خودش را محك بزند، و همه

می‌توانند انجام بدهند.

من همین چند روز پیش نشسته بودم گفتم

من بیایم کارهای خودم را یک مرور کنم؛ در کارهای

خودم کدام بیشتر برای خدا است و کدام بیشتر برای

نفسم است، بیایم مرور کنم. نشستم مرور کردم. این

را نگاه کردم گفتم حالا از این می‌شود رد شویم. به

دومی رسیدم، به یکی رسیدم دیدم نه باید بنشینم

روی آن کار کنم. آیا نفس من در این قضیه هست یا

نیست؟ همه باید همین کار را انجام بدهند گفتم من باید روی این قضیه کار کنم، روی این قضیه زحمت بکشم، مراقبه کنم، جوانب را ببینم، راه‌های دیگر را بررسی کنم، به راه‌های دیگر بروم ببینم نفسم نسبت به آن راه چه واکنشی نشان می‌دهد، ناراحت می‌شود یا نه؟ اگر ناراحت شد معلوم است آنجا گیر هستیم. التفات کردید؟ خیلی مسئله مسئله دقیقی است ها! خیلی مسئله مسئله مهمی است. خیلی مسئله مهم است.

رسول خدا یک لشگر را دارند به سمت مکه می‌برند فرماندهی لشگر را دادند به سعدبن عباده سعدبن عباده رئیس قبیله خزرج در مدینه آن هم شروع کرده بود با یک

شعارهای کذایی که برای رفقا توضیحش را
دادم، یک دفعه به یک جا می‌رسند به امیرالمؤمنین
علیه السّلام می‌گویند برو پیشش آن پرچم را از
دستش بگیر و خودت فرمانده شو. می‌آید به آنجا،
یک دفعه توقف می‌کند، ا! تا به حال با ما بود، ما که
حالا نزدیک مکه رسیدیم، ها حالا دیگر می‌خواهیم
وارد مکه بشویم فرمانده هم کیست؟ سعدبن عباد
است با این وضعیت می‌خواهیم وارد مکه بشویم و
فتح کنیم همین که می‌خواهیم وارد بشویم، دو
کیلومتری، پیغمبر می‌گوید پرچم را بگیر بده، بده به
یکی دیگر، بده به علی. حالا آن کسی که این کار را
می‌کند نمی‌خواهد این سعد بن عباد را سر کار
بگذارد. نه! اولاً می‌خواهد سعدبن عباد را عبورش
بدهد، برای خودش. دوماً: می‌بیند این فتح مکه، فتح
مکه به دست توحید باید بشود.

التفات می‌کنید چه می‌خواهم بگویم رفقا! فتح
مکه‌ای که رسول خدا می‌کند، فتح مکه‌ای است که
باید با کلمه توحیدی که از دهان موحد بیرون می‌آید
باشد، نه هر کسی! شمشیر دست بگیرد و قمه و

چماق دست بگیرد و وارد بشویم بزنیم مشرکین را از دم بیرون کنیم و قلع و قمع بکنیم! آن کاری است که ما داریم می‌کنیم. نه آقا! نه! فتح مکه‌ای که اگر خدا می‌آمد پایین با این مردم مکه چه می‌کرد؟ رسول خدا همان کار را می‌خواهد انجام بدهد؛ یعنی می‌رسد به ابوسفیان، نزنید، نکشید. این ابوسفیانی که پدر همه را در آورده، ولی پیغمبر در اینجا می‌گوید این کار را نکنید، آن کاری که انجام داده در زمان جاهلیت انجام داده الان همین ابی سفیان منزلش می‌شود مأمن، محل امن. که هر کسی که برود منزل ابی سفیان در امان است. این می‌شود توحید. متوجه شدید چه می‌خواهم بگویم؟! این می‌شود توحید، این می‌شود بدون هوی، این می‌شود بدون هوس، این می‌شود بدون نفس، این می‌شود بدون انانیت، این می‌شود همان **ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ** چرا؟ چون رسول خدا وقتی می‌خواهد وارد مکه بشود می‌گوید این مردم هر کاری که قبلاً کرده‌اند الاسلام يجب ما قبله^۱ اسلام تمام کارهای قبل را قطع می‌کند، **يَجِبُ**:

^۱ عوالی اللثالی الغریزید فی الاحادیث الدینیة، ج ۲، ص ۵۴

قطع می کند.

حالا که قطع کرد، بین ابوسفیان و بین غیر

ابوسفیان دیگر چه فرقی است؟ چه فرقی است؟

ابوسفیان آن کارها را انجام داده، در زمان جاهلیت

انجام داده. لذا ابوسفیان تا آخر عمر آیا در وجدانش

و در ضمیرش می تواند برای این اسلام نقطه ضعفی

بیابد، برای این اسلام؟ برای اسلامی که لوادارش

امیرالمؤمنین است می تواند نقطه ضعف پیدا کند؟

یعنی وقتی که در وجدان خودش در تاریکی در

خلوت رجوع می کند، چشمش را می بندد، واقعاً

خودش را با امیرالمؤمنین پیغمبر در کنار قرار می دهد

چه جوابی دارد به کار پیغمبر بدهد؟! واقعاً چه

جوابی دارد بدهد؟! بله، نفس بلند می شود می آید

دوباره انکار می کند! چه می کند؟ کار را خراب می

کند. ولی در آن تنهایی تنهایی خودش و در حال مجرد خودش، وقتی کار پیغمبر را در هنگام فتح مکه ملاحظه می‌کند که چطور آمد و گفت نزنید.

همین خالدبن ولید رفت چند نفر را کشت، فوراً پیغمبر فرستاد بگو دست نگه دارد؛ برای چه می‌زنی می‌کشی؟! مگر من به تو دستور دادم؟! خالدبن ولید همچین خیلی برای اسلام نمی‌خواست، کارهایش مشخص است. پرونده سیاه خالدبن ولید، به خصوص بعد از رحلت رسول خدا و فضاحت‌هایی که به وجود آورد همین خالدبن ولید و تأییدی که ابوبکر از او کرد و مانع از کشته شدنش شد، همین تأیید، این مشخص است. این برای خدا همچین کار نمی‌کرده. با یک عده خورده حساب داشته به محض اینکه وارد مکه شد رفت بالا سر آنها که به عنوان مشرک اینها باید ... فوری رسول خدا رفت جلوگیری کرد، خورده حساب داری، این حرف‌ها چه ربطی دارد؟ از دیدگاه من ... یک نفر را پیغام فرستاد از این دفعه بکشی تو را قصاص می‌کنم، سریعاً. شمشیر را کشید گذاشت

این حرف‌ها شوخی نیست، پیغمبر با کسی شوخی ندارد. چرا شوخی ندارد؟ چون پیغمبر مظهر الله است، تجلی الله در وجود پیغمبر است و الله با کسی شوخی ندارد، الله با کسی خورده حساب ندارد، الله با کسی مسئله ندارد، هیچ چی، همه یکسان هستید. حالا که همه شما یکسان شدید حالا هر کسی خواست بیاید بالا، حالا که همه یکسان شدید هیچ تفاوتی با هم دیگر نداشتید هر کسی به مقدار همتش بیاید بالا، هر کسی به مقدار نیتش بیاید بالا، هر کسی به همان مقداری که می‌تواند مایه بگذارد بیاید، حالا همه یکسانید فردا نگوید که نه! او نزدیک‌تر است من دورتر بودم‌ها او رفت بالا، نه! رسول خدا وارد مکه شد و فرمود همه شما یکسان هستید. همه یکسان هستید ایمان بیاورید می‌شوید یکسان.

الاسلام يجب ما قبله معنای يجب یعنی چه؟ یعنی پرونده شما را صاف می‌کنیم، پاک می‌کنیم، یک نقطه باقی نمی‌گذاریم. اگر در زمان جاهلیت هر

کاری کردید، زنده به گور کردید، اعمال خلاف انجام دادید، در مسیر کفرتان هر کاری کردید همین که آمدید پا در دایره توحید گذاشتید یعنی تمام شد، مسئله تمام شد.

مرحوم آقا رضوان الله علیه یادتان می‌آید، گفتم این را یا نگفتم، در همان زمانی که مبانی حکومت اسلام را توضیح می‌دادیم، نمی‌دانم این قضیه را گفتم به رفقا وقتی که انقلاب شد افراد خطاکار را به سزای اعمالشان می‌رساندند. در آن مجلسی که ملاقاتی بین مرحوم آقا و مرحوم آقای خمینی در قم اتفاق افتاد در آنجا یکی از مطالبی را که مرحوم آقا به ایشان گفتند این بود که شما در این مسائلی که الان دارید، در این محاکمات، در این قضایا، در این جزاهایی که

به افراد می‌دهید چه ملاکی را در نظر دارید؟
آیا ملاک صرف عمل خلاف است؟ رژیمی که در آن
موقع بوده اصلش خلاف بوده و افرادی که در آن
رژیم بودند افراد خلافکار بودند بر این اساس. یک
وقتی یک شخصی فرض بکنید که در آن رژیم
شخصی را می‌کشد او را که باید قصاص کرد، در
آنکه حرفی نیست. ولی اگر یک شخصی عمل
خلافی انجام می‌دهد در اصل رژیم، این مربوط به
رژیم است؛ یعنی رژیم اصلش خلاف است. شما
باید در این موقعیت، موقعیت ظهور اسلام و بروز
اسلام را در محیط کفر در نظر بگیرید؛ یعنی باید
رژیم گذشته به صورت رژیم کافر و رژیم ضد اسلام
و رژیم ضد خدا در نظر بگیرید بعد که انقلاب می‌آید
این انقلاب انقلاب الهی است، این انقلاب انقلاب
توحید است و الاسلام یجب ما قبله دیگر نسبت به
اعمالی که قبلاً شده و مسئله شده باید به نحو دیگری
فکر کرد. حالا افرادی که کشتند باید قصاص بشوند
در آن مسئله‌ای نیست. اما اینکه صرفاً یک شخصی
یک کار خلاف انجام می‌دهد الاسلام یجب ما قبله.

حکومت ساواک حکومت اسلام نبود؛ حکومت
حکومت کفر بود، مبانی مبانی ضد الهی بود، مبانی
مبانی ضد توحید بود و الان ندای توحید دارد
در می آید. این می شود مثل فتح مکه. اما... بگذریم!
وقتی که امیرالمؤمنین وارد در مکه می شود
امیرالمؤمنین هم که نفسش نفس پیغمبر است. همان
افکاری که در مغز پیغمبر خطور می کند همان افکار
هم یک نسخه اش می آید در مغز و در روح و در قلب
امیرالمؤمنین، هر کاری که می کند همان کاری است
که رضایت پیغمبر است. به این می بخشد به آن انفاق
می کند از این می گذرد، این کار را انجام می دهد، آن
کار را انجام می دهد. چرا پیغمبر این کار را می کند؟
کسی را فرمانده می کند که نفس اوست. نفس او
یعنی فکر او بدون فکر این نیست، عمل او همان
عمل است منتها او در یک نقطه است، این در یک
نقطه دیگر است، خودشان در دو نقطه از شهر
هستند، در دو نقطه از دو جای مختلف هستند، ولی
یک عمل را انجام می دهند نه دو عمل مخالف! آن
ببخشد او بگیرد، او اعدام کند آن ببخشد، آن رحمت

و عطوفت اعمال کند او قساوت و غلظت بکار
بگیرد، نه! یک عمل انجام می دهد.

لذا سعد بن عبادہ نمی تواند لوادار توحید باشد
گرچه آدم خوبی است، گرچه از اصحاب رسول
خداست. قیس بن سعد بن عبادہ فرزندش از بهترین
اصحاب امیرالمؤمنین بود و همانی بود که با ابوبکر
بیعت نکرد خود سعد بن عبادہ هم نکرد. بعد سعد بن
عبادہ را در بیابان با تیر زدند و گفتند اجنه او را از بین
بردند. این حکومت الهی است دیگر حکومت الهی!
یا باید بیایند و بزنند دختر پیغمبر را تکه تکه کنند.
حکومت الهی این شد! بعد هم آن شاعر دیوانه
مصری عرب شاعرالنیل بیاید افتخار کند!

و قوله لعلی قالها عمرو می گوید عجب
کلامی، عجب کلامی گفت این مرد

گوینده عمر به علی، اکرم به سامعها و اعظم
 به معطیها چه بزرگوار بود آن کسی که شنید و چه با
 ابهت و جلال بود آن کسی که این را گفت، یعنی
 عمر.

احرقْتُ دارک لا ابقی بها *** احداً و بنت

المصطفی فیها^۱

من منزلت را آتش می‌زنم، یک نفر را اینجا
 باقی نمی‌گذارم، برای چه؟ برای حکومت الهی مان،
 هان! حکومت توحید! خانه وحی ... ببینید ها! این
 می‌شود حصار. حالا که اینها از اول همه معارض و
 معاند بودند. عجیب اینجاست که یک عده خام، یک

^۱ دیوان حافظ ابراهیم، محمد حافظ ابراهیم، دار اعیان، بیروت. ج ۱، ص
 ۸۲، قصیده عمریه

و ق --- وله لع --- لی ق --- ال - ها ع ---
 مرأک --- رم بس --- امعها أعظ --- م ب -
 مُلقیها حرقْتُ دارک لا ابقی علیک بها *** إن لم
 تُبایع و بنتُ المصطفی فیها ما کان غ --- یرُ اُبی ح -
 فُص یفُوهُ بها *** أمامَ ف --- ارسِ ع --- دنانِ و
 حام --- یها

عده خام دنبال اینها راه افتاده بودند. آن وقت همین حکومت برای اینها می‌شود حصار، هر کسی که مخالفت کند از دم شمشیر می‌گذرانیم. این می‌شود قید! نمی‌خواهند بیعت کنند، نکنند. نمی‌خواهند بیعت کنند، نکنند. تو که بر مرکب مرادت سوار شدی حالا چند نفر هم بیعت نکردند باهات. احرقت دارک خانهات را آتش می‌زنم لا ابقی بها احداً یک نفر را باقی نمی‌گذارم ولو بنت المصطفی فیها اگر چه دختر پیغمبر هم در آن است. و کردند دیگر، همین را هم انجام دادند. بعد می‌گوید:

ما کان غیر ابي حفص یفوه بها *** امام فارس

بطحاء و حامیها

مگر کسی غیر از ابي حفص و عمر می‌تواند یک همچین حرفی بزند؟! در جلوی فارس بطحاء، کسی که فارس جزیره العرب هست و اول شجاع جزیره العرب است، آن عمر مگر می‌تواند حرفی بزند؟!!

آن موقعی که جنگ احد پیش آمد و سه روز همین امام فارس بطحاء، ما کان غیر ابي حفص، سه

روز به همراه آن ابوبکر و اینها فرار نکردند رفتند در بیرون مدینه، ها؟! چرا آن موقع؟ بیا راجع به آن موقع شعر بگو. حالا ابن ابی الحدید آمده یک چیزی گفته. گفته آیا به شما دوتا مرد بگویم یا زن بگویم؟! وقتی که آمده از ابوبکر و از عمر ذکر کرده می گوید: اسم شما را ناعم الخد^۱ بگذارم، یعنی اینهایی که صورتشان را آرایش می کنند یعنی خانمها، یا اسم شما را مرد بگذارم؟! آخر شما مردید پیغمبر را در میان لشکر و دشمن ول می کنید و تا سه روز بلند می شوید می روید؟! آن وقت جناب

^۱ الرّوضة المختارة، ص ۹۲:

أَحْضَرُهُمَا أُمُّ حَضْرٍ أَخْرَجَ خَاضِبٍ وَذَانِ هُمَا أُمُّ

نَاعِمُ الْخَدِّ مَخْضُوبٍ

شاعرالنیل را نگاه کنید، بلند می شود می آید
جلوی ملک فاروق در آن قصیده عمریه خودش که
خدا با همان عمر محشورش کند، هم خودش را و
هم کسانی که پیرو مکتب و منزل او هستند.

من یک وقت در مدینه چند سال پیش کنار
داشتم زیارت می کردم، دیدم یک سنی آمده از
همان‌هایی که از همان تیپ است. گفت: خدایا
قسمت می دهم به همین رسول خدا که مرا با شیخین
محشور بکن گفتم: الهی امین، اللهم الف آمین. نگاه
کرد. گفتم: هزار بار آمین خدا محشورت کند با
همین!

آن وقت این آقا آمده اول جنایت تاریخ را به
عنوان هنر و به عنوان افتخار دارد مطرح می کند.
آتش زدن در خانه دختر پیغمبر، یک دختر ضعیف
هجده ساله‌ای که نمی تواند از خودش دفاع بکند هنر
است؟! آن موقعی که امیرالمؤمنین علیه السلام
جلوی پیغمبر فقط هفت نفر بودند در جنگ احد کجا
رفته بودید؟ کجا رفته بودید؟ آن موقعی که ندا دادند
در میان افراد که محمد کشته شد شما کجا رفته

بودید؟ حالا از اخلاق و از رفتار می‌آید صحبت می‌کنید! این می‌شود توحید؟!!

امیرالمؤمنین می‌آید و می‌گوید مقصد من توحید است. می‌آیند آتش می‌زنند بگذار بزنند. من نباید در اینجا نفس خودم را محصور کنم که عجب دارند در خانه من را آتش می‌زنند غلط می‌کنند. نه! عجیب است که آنها هم خوب فهمیده بودند ها! همین عمر امیرالمؤمنین را خوب شناخته بود، سلمان را خوب شناخته بود، پیغمبر را خوب شناخته بود. اینها خوب می‌شناختند. قشنگ می‌فهمیدند و الا آن کسی که مرحب در جنگ خیبر را با یک ضربه از سر تا پایش دو نصف می‌کند آن وقت این می‌آید از یک عمری، این از این ابایی دارد؟ از این نگران است از این هان! این است قضیه؟ نه! این نیست. امیرالمؤمنین چون راهش راه توحید هست آن هدف را تا آخر در ذهنش نگه می‌دارد. فقط هم سر سفره و حلوا و برنج زعفرانی نگه نمی‌دارد ها! اینجاها نگه می‌دارد. آن نیت را نگه می‌دارد، مشکل است خیلی سخت است، خیلی سخت است.

اشعاری که امیرالمؤمنین راجع به حضرت زهرا سلام الله علیها دارد شنیدید دیگر: که بعد از تو دیگر دنیا برای من چه فایده‌ای دارد. راست هم می‌گوید دیگر. دختر پیغمبر و یک همچنین خصوصیتی، اول زن عالم وجود، اول زن عالم وجود و واسطه فیض الهی در اتصال وحدت به کثرت حضرت زهرا سلام الله علیها بوده. یعنی تمام کثرات در عالم وجود، وجود خارجی کثرات و تمام آنچه را که ما احساس می‌کنیم و نمی‌کنیم همه به واسطه نفس حضرت زهرا سلام الله علیها بوده. کم آدمی است که از دستش بدهد. ولی در اینجا آن توحید باز بالاتر است، آن مقصد باز بالاتر است. می‌گوید عیب ندارد من این ارتباط ظاهری و ملاقات ظاهری و مصاحبت ظاهری را فدای آن هدف و فدای توحید می‌کنم که خود حضرت زهرا سلام الله علیها هم فدای همین توحید شد. یعنی نفس ظاهری خود را فدای حقیقت باطنی و روح و سرّ خودش کرد. سیدالشهدا علیه السلام

هم همین طور، بقیه ائمه علیهم السّلام هم
همین طور، همه همین طور. چرا؟ آن بالاتر است. او
بماند من بروم، او بماند. این همان نگه داشتن هدف
است و نگه داشتن نیت است که انسان در همه احوال
باید آن را داشته باشد.

عرض شد سالک آن سالکی است، آن فردی
است که برای او این عنوان مطرح نباشد؛ یعنی اینکه
حالا من باب مثال: اسم سالک برای او قرار دادند و
این اسم و لقب و اعتبار و عنوان او را بخواهد جدا
کند. سالک آن کسی است که حقیقت سلوک در
وجود او قرار گرفته است نه عنوان سلوک! حقیقت
سلوک یعنی چه؟ یعنی نگاه کردن به آنچه که مورد
رضای خداست و انجام دادن، این می شود حقیقت
سلوک. نگاه کردن به آنچه که مورد رضای امام زمان
علیه السّلام است و انجام دادن، این معنای حقیقت
سلوک است. پس بنابراین سالک برای انجام کارش
نیاز به دستور از امام زمان ندارد. ما نباید از امام زمان
علیه السّلام اطاعت کنیم چون امام زمان علیه السّلام
است، چون عنوان امامت دارد، چون یک فردی است

که از دیدگاه ما با سایر افراد تفاوت دارد، چون یک مقام بالایی دارد که او را از سایر افراد متمایز می‌کند؛ همه اینها اعتبارات است. امام زمان چون حق مطلق است برای این. ما اصلاً باید امام زمان بیاید در کنار ما بنشیند بگوید این کار را بکن تا انجام بدهیم، فایده ندارد؛ خوب است نمی‌گوییم بد است ولی فایده چندان ندارد.

امام زمان بالاتر است یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم؟ مگر همین افراد در زمان پیغمبر نبودند؟ پیغمبر می‌گفت بیاید نماز بخوانید، نماز اول وقت بخوانید؛ اینها می‌آمدند. چرا می‌آمدند؟ چون پیغمبر است، ها! پیغمبر. عمامه‌ای سرش می‌گذارد و قبایی هم می‌پوشد و می‌آید و شق القمر هم می‌کند همه هم دیدیم ها. چون شق القمر کرد پس حرفش را گوش می‌دهیم. این می‌شود احساسات، این می‌شود دیده، این می‌شود چشم، نه اینکه قلب و سر و ضمیر! چون رسول خدا اشاره کرد از زمین آب درآمد یک دفعه همه خاضع می‌شویم دقت کنیم می‌خواهم چه بگوییم چون

رسول خدا از ناحیه پروردگار به واسطه جبرائیل به او وحی شد لذا ما کلام او را می پذیریم. اگر ما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دارای احوال مختلف نمی دیدیم که وقتی جبرائیل می آید پیغمبر از حال برود. در بعضی از اوقات که وحی می آمد وقتی که حضرت روی شتر حرکت می کردند از سنگینی آن ثقلت وارده‌هایی که از آن ناحیه می آمد شتر روی زمین می شد؛ شتر نمی توانست بایستد، نمی توانست بایستد.

یکی از دوستانمان می گفت: وقتی که من در آمریکا بودم در آنجا طبابت و اینها می خواند استاد ما یهودی بود و راجع به صرع صحبت می کرد و اقسام بیماری صرع و غش که برای انسان پیدا می شود و علل مختلف دارد. بعد آمده بود

در اینجا، حالا یا به طور عمد یا غیر عمد، گفته بود که نظیر همین صرع برای او به اسم می‌گفت محمد اتفاق می‌افتاد در بعضی از حالات خاص. چون آنها که دین اسلام را قبول ندارند ولی در تاریخ هست که وقتی که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک همچنین حالات وحی می‌آمد حضرت را حالت بی‌حالی فرا می‌گرفت. البته صرع نبود ولی بی‌حالی بود. حالا این اسم آن را صرع گذاشته بود و می‌خواست به پیغمبر ایراد بگیرد که در بعضی از حالات غیرعادی هم که در تاریخ نوشته شده برای او صرع هم پیدا می‌شد. می‌گفت من بلند شدم گفتم که آیا شما نخواندید، در تاریخ نداریم که وقتی که برای پیغمبر به قول شما صرع می‌آمد شتر پیغمبر می‌خوابید؟! این کدام صرعی است که وقتی بیاید شتر از سنگینی بیفتد روی زمین؟! مگر صرع این طوری است؟! همین طور ماند. گفت من به این موضوع پی‌نبرده بودم.

این حالات را همه می‌دیدند؛ حتی یهودیان هم دارند این حالات را اعتراف می‌کنند دیگر، اینها

هم دارند اعتراف می کنند. حالا اگر مردم این حال را نمی دیدند، پیغمبر می آمد و شق القمرش را نمی دیدند، رد الشمس امیرالمؤمنین را نمی دیدند، آن اعتراف به شهادت از تمساح و اعتراف به شهادت از درخت را نمی دیدند، اگر شهادت بر رسالت و بعثت پیغمبر را از زبان سنگ ها و سنگریزه ها با همین گوش خودشان نمی شنیدند، اگر مردم اینها را نمی دیدند با پیغمبر چطور برخورد می کردند؟! این همان چیزی است که در امروز من می خواستم خدمت رفقا بگویم اگر این نبود چطور برخورد می کردند؟ چطور احترام می گذاشتند؟ چطور تعظیم می کردند؟ هان؟! فرق می کرد. گاهی اوقات می گفتند بسیار خُب حالا گوش می دهیم عیب ندارد، گاهی اوقات می گفتند نه بابا! این هم حالا معلوم نیست که ... نظر ما بهتر است! آن اهمami که راجع به مقابله با رسول خدا بود بدون اینها برای افراد حاصل نمی شود. آن تعظیمی که برای رسول خدا باید پیدا بشود نسبت به مردم، آن تعظیم تعظیم احساسی است نه تعظیم عقلانی! این همان معنای

عرفان است. عرفان و سلوک این است که انسان پا
از دایره احساسات بیرون بیاورد و بگذارد در وادی
واقع و حقیقت.

لذا در بعضی از اوقات همین پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم مجبور بود به اینکه یک کاری انجام
بدهد. اینها مجبور بودند؛ یعنی کار به یک جا
می رسید، یک چند صباحی، یک مدتی می گذشت و
چیزی از پیغمبر نمی دیدند اینها کم کم دوباره شروع
می کردند... تا یک چیزی می دیدند و بعد هم نقل
می کردند، دیگر مشکل حل می شد، تمام! چه شد؟
این همان است. تا پیغمبر است دنبالش هستیم،
همین که دیگر آن شق القمر با رفتن پیغمبر رفت،
ردّالشمس رفت، تسبیح حصا و سنگ ریزه ها رفت،
صحبته ها و شهادت های حیوانات رفت، وقتی که
اینها همه رفت یک مرتبه چه شد؟ افراد برگشتند به
همان موقعیت اعتباری و احساسی دنی و پایین
خودشان. لذا رفتند سراغ عمر و ابوبکر! چرا؟ چون
دیدند این ریشش سفید است تا اینجا هم است؛ به
به! از شش و جب هم پایین تر است.

عمامه‌اش بسیار عالی، پدر زن رسول خدا. با کلمات نرم و لطیف هم با مردم صحبت می‌کند و بعد هم می‌رود بالای منبر گریه می‌کند: دیگر تکلیف الهی بود، دیگر مجبور شدیم بپذیریم! در ثقیفه چون اسم علی علیه‌السلام را آورد، عمر با مشت زد دهن او را پر از خون کرد. اینها همه‌اش تکلیف الهی است دیگر! حقه‌بازی و ریا و دغل‌بازی و جنایت را اسمش را می‌گذارند تکلیف الهی! خود عمر اعتراف کرد: کانت بیعة ابي بکر فلتة وقى الله شرها^۱: بیعت ابي بکر یک اشتباه بود ولی خدا شرش را حفظ کرد. خود عمر، خود همین عمر اعتراف کرد. خود ابوبکر چند مرتبه بالای منبر نگفت که اگر یک کار خلاف کردم شما مرا به راه بیاورید. این می‌شود توحید، آن می‌شود اعتبار.

امام زمان علیه‌السلام یعنی حقیقت اسوه در همه مسائل و در همه امور. این می‌شود امام. امام زمان علیه‌السلام از نظر شکل و قیافه و اینها تفاوتی با بقیه افراد ندارد مثل یکی از افراد است، فرقی

^۱ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۸۵

نمی‌کند. کلامی را که ما از امام می‌شنویم یک وقت به معنای این است که یقین پیدا کنیم و عمل کنیم، آن یک حرفی است. بله، انسان باید یقین پیدا بکند و براساس یقین حرکت کند؛ بسیار خوب، حالا آن یقین از هر راهی پیدا می‌شود. اما نه اینکه خود شکل ظاهری و بدن جسمی امام علیه السّلام مؤثر در اطاعت و انقیاد ما باشد، این خلاف است. نه! امام علیه السّلام همه جا هست، دیدن نمی‌خواهد. اگر ما منتظر باشیم بیاید بگوید بعد بشنویم فایده ندارد. می‌گوید پس شما منتظر بودید من به تک تک شما بگویم؟! مگر من بیکارم بلند شوم بیایم سراغ هر کسی بگویم آقا این کار را بکن، آن کار را نکن! یک حرف می‌زنم همه باید عمل کنند، تمام شد و رفت. یک نهی می‌کنم همه باید اجتناب کنند. یک دستور می‌دهم همه باید این کار را بکنند.

پس بنابراین اگر انسان یقین پیدا بکند بر یک مسئله‌ای که مورد نظر حضرت هست باید معامله حضور و وجود خود آن حضرت را در کنار خودش بکند که حضرت در اینجا نشسته و دارد به او

می گوید این کار را انجام بدهد. اگر کرد این سالک است، اگر نکرد سالک نیست. پس سلوک عنوان ندارد. سلوک یعنی راهی را که مورد نظر امام زمان علیه السّلام است انسان آن راه را انجام بدهد و برود جلو، مسیر را انجام بدهد و برود جلو. در ارتباطاتش، در کارش، همه باید این راه را انجام بدهد. اگر این طور شد دیگر خود سلوک برای انسان حصار و منزلگاه نخواهد شد می شود معبر. دیگر انسان حساب خودش را از بقیه جدا نمی کند. دیگر انسان با بقیه به نحو دیگری نگاه نمی کند. چه بسا از افراد دیگر خودش را پایین تر ببیند، نه اینکه تلقین کند! ببیند،

واقعاً ببیند! یک وقتی ما در خودمان تلقین می‌کنیم ما پایین‌ترین، فایده ندارد، همه شوخی است! همه شوخی است! بعضی‌ها می‌آیند به ما نامه می‌دهند، می‌نویسند آقا ما پایین‌تر ... ما به آنها می‌خندیدیم، آقا شوخی نکنید، نفس مبارک را آقا این قدر کم نشمارید، این قدر ارزش و احترام. یک قضیه پیش می‌آید، هیچ چی، رفوزه! ای کاش یک بگیریم، صفر می‌گیریم؛ چرا؟ چون با خودمان شوخی می‌کردیم، با خودمان شوخی می‌کنیم.

بگذار یک خرده راست و صریح صحبت کنیم؛ با خودمان شوخی می‌کنیم، مسئله را جدی نمی‌گیریم. بزرگان جدی گرفتند ولی ما نمی‌گیریم. ما مطلب را آن‌طوری که باید و شاید ارزیابی نمی‌کنیم. آقا مورد نظر اولیای خداست عمل کن دیگر، این حرف‌ها دیگر نداریم. من باید از خود آقا بشنوم یعنی چه و این حرف‌ها چیست! این مورد نظر اولیاء هست یا نیست؟ مرحوم قاضی به آن افرادی که آمدند از ایشان دستور بگیرند چه گفتند؟ گفتند: شما به آن چیزی که می‌دانید عمل می‌کنید که

حالا از من اضافه می‌خواهید! خیلی حرف عجیبی است! ما که در اینجا دم و دستگاه و دفتر و دستک و دکان و این حرف‌ها نداریم. ما آنچه را که هست داریم می‌گوییم. تو سی درصدش را می‌دانی سی درصدش را هم عمل کن دیگر، چهل درصد می‌دانی چهل درصد عمل کن. خودمان را نیایم گول بزنیم، خودمان را نیایم فریب بدهیم، نیایم خودمان را این طرف و آن طرف. آخر اینها مال جای دیگر است نه مال اینجا! ما می‌آییم یک زحمتی می‌کشیم، یک کاری انجام می‌دهیم بعد هم دست خالی. خب اینکه نشد که! اینکه نشد!

یک ملاک برای اینکه بدانیم وقتمان را به بطالت گذرانیدیم یا نه، این است که بعد از گذشت چند سال الان وقتی به خودمان مراجعه کنیم ببینیم در مقابل با مرام حق چقدر خاضع هستیم، قبول می‌کنیم یا نه! آن موقع چقدر بودیم؟ الان بنشینیم فکر کنیم، حالا الان نه، بعداً رفقا، همه رفتیم خانه بنشینیم فکر کنیم موارد هم مشخص است انسان می‌تواند در قبال آن حق، هرچه می‌خواهد باشد،

چقدر نرمش داریم؟ چقدر ایستادگی داریم؟ در مقابل حق می‌ایستیم. اگر دیدیم نرمش داریم می‌فهمیم اوقات به بطالت نگذشته است. البته این هم هست ممکن بود بیشتر می‌توانستیم کار کنیم و نکردیم‌ها و این هم مراتب دارد. چقدر نرمش داریم؟ وقتی یک مطلبی را می‌شنویم قبل از اینکه بخواهیم روی آن فکر کنیم زود در مقام برمی‌آییم یا نه؟ دیدید وقتی انسان با بعضی‌ها صحبت می‌کند از همان اول که صحبت می‌کند می‌فهمد که دارند در ذهن خودشان یک پرده انداختند و فقط مواظب آیند که جای آن برسد و جواب بدهند. نه! این فایده ندارد. حالا هرچه، صد سال هم بگویند من سالک هستم. ولی بعضی‌ها را که آدم صحبت می‌کند می‌بیند دارند گوش می‌دهند. قبل از اینکه بخواهد گارد بگیرد، قبل از اینکه بخواهد یک بتن قرار بدهد می‌گویند این چه می‌خواهد بگوید؟ حرفی که می‌خواهد بزند چیست؟ این قضیه، بعد می‌رسد، می

رسد، می بیند ها حالا دارد به او می خورد،
وقتی می بیند حالا دارد به او می خورد نفس شروع
می کند به شیطنت کردن، یک راهی برای فرار پیدا
می کند. ولی آدم های زرنگ این طور نیستند.
می گویند حالا که دارد به تو می خورد، خودش را با
آن مطالب هی نرم می کند، نرم می کند، نرم می کند
بعد وقتی که تمام شد می گوید بله آقا حق با شماست،
درست است ما راهمان را عوض می کنیم، این کار
انجام می دهیم، آن را انجام می دهیم؛ درست است.
این برنده است، این برده است. آدم می فهمد دیگر.

بالآخره همه مبتلا هستیم، همه هستیم. کم کم
یوآش یوآش از خدا کمک بخواهیم، استمداد کنیم،
از خدا استمداد کنیم که خداوند ما را مطیع کند ما را
منقاد کند، وقتمان را به بطالت نگذراند. انسان
می تواند در طول حیات خود و در طول مسیر
می تواند این حال را برای خود بوجود بیاورد؛ همیشه
در برابر آنچه که احساس می کند حق است بزند بر
سر نفس خودش، بزند، حالا یک دفعه هم بزند.
نفعش را خودش می برد.

در این ایام، ایام ولادت امام زمان علیه السّلام در ماه شعبان واقعاً ما باید از خدا چه بخواهیم؟ همین گرفتن مجالس و یک اسمی از امام زمان آوردن و اینها! مسئله به این نحوه، اینها همه خوب است، شعائر دین است، اینها همه مفید است، باید این شعائر باشد، اعلا کلمه حق و کلمه توحید باید توأم با این باشد. مراتب فهم افراد مختلف است، افراد از نقطه نظر ظرفیت‌ها در مراتب مختلفی قرار دارند، اینها هم باید باشد. ولی آنچه که آدم رند و زرنگ به دنبالش هست این است که امام زمان همیشه زنده است.

شب سه شنبه شب میلاد آن حضرت است، شب میلاد ولایت آن حضرت است، نه شب میلاد جسم ظاهری! یعنی ما باید امام را زنده ببایم، در آن شب احساس کنیم، در آن شب وجود امام زمان علیه السّلام را در خودمان قرار بدهیم، فشار بدهیم، ها! آن حقیقت را باید در خودمان قرار بدهیم. معنایش چیست؟ آن وقت معنای آن این می‌شود که از فردا خودمان را به دنبال او می‌بینیم. وقتی که آمدیم و از

آن ولایت در خودمان قرار دادیم دیگر نمی‌توانیم دست برداریم و برخلاف آن عمل کنیم، دیگر نمی‌توانیم برخلاف آنچه که مورد نظر اوست برویم، دیگر نمی‌توانیم کاری انجام بدهیم. چرا؟ چون خیانت کردیم! یا از اول قرار نمی‌دهیم می‌گوییم دایره امام زمان به جای خود محفوظ، ما هم یک مسلمان و شیعه هستیم و او به جای خود ما به جای خود. ان شاء الله امید شفاعت هم داریم. خیلی خوب این یک مطلب. آنها هم با ما هم همین‌طور عمل می‌کنند، نه بیشتر. یک وقتی نه یک خورده پا را بیشتر می‌گذاریم؛ یعنی وقتی که شب نیمه شعبان می‌شود می‌گوییم خدایا آن وجود حضرت را در ما قرار بده، ما که فانی در آن وجود حضرت هستیم بخوایم، نخواستیم، مسلمان باشیم، کافر

باشیم، مشرک باشیم، تمام عالم وجود همه فانی در وجود و نفس امام زمان علیه السّلام است و همه از آن نفس امام زمان ارتزاق پیدا می‌کند چه مؤمن چه کافر، هیچ تفاوتی در این قضیه ندارد. منتها عنایت خاص او نسبت به شیعیان و نسبت به افرادی است که موالی هستند. پس بنابراین از این طرف است؛ یعنی ما امام زمان را در خود قرار بدهیم.

مرحوم آقا می‌فرمودند: یک نفر آمد پیش آقای حداد رضوان الله علیه، می‌خواست برود سفر مکه، ایشان فرمودند: من تو را به خدا نمی‌سپارم خدا را به تو می‌سپارم، تو را به خدا می‌سپارم. معلوم است خدا تو را حفظ می‌کند. خدا را به تو می‌سپارم، خدا را تو گم کردی آن خدا را می‌خواهم در اختیارت قرار بدهم، بگیری، حداقل این چند روز از دستش ندهی! ما امام زمان را باید در خودمان قرار بدهیم نه اینکه خودمان را در امام زمان! او که هست، او که مؤمن و کافر در وجود آن حضرت است تفاوتی هم با ما ندارد، تمام عالم وجود فانی در امام زمان است، جبرائیل هم فانی در وجود امام زمان علیه السّلام

است. حیات جبرائیل، حیات میکائیل، همه اینها بسته به نظر امام علیه السّلام است. امام زمان این طوری است دیگر. ما خیال می‌کنیم که امام زمان یک آدم است دیگر مثل آدم‌های دیگر، حالا لقب امامت هم دارد مثل بقیه، نه! امام زمان حقیقتی است که حیات امام زمان به این است که در وجود ما باشد اگر این نباشد امام زمان حیات ندارد. او برای خودش است به ما چه ارتباطی دارد، چه زمانی امام زمان زنده است؟ وقتی که امام زمان در نفس ما باشد، آن موقع زنده است. چه زمانی امام زمان مرده است؟ آن وقتی که امام زمان در نفس ما نباشد، ولایت او در نفس ما نباشد. آن موقع امام زمان حیات ندارد، او برای خودش است، کار خودش را انجام می‌دهد، تدبیر خودش را می‌کند، ارتباط با ما ندارد.

پس ما نباید صرفاً به انعقاد مجالس و ذکر و ... خیال کنیم مطلب تمام است؛ یک مدحی از امام زمان گفتیم و یک شعری هم خواندیم و یک چند کیلو شیرینی هم پخش کردیم و تمام شد شیعه شدیم؛ نه! اینها خوب به جای خود محفوظ، باید

باشد، افراد مختلف، اشخاص مختلف، طبقات مختلف، آنها باید بهره‌مند بشوند؛ بچه‌ها باید بدانند، با ولایت امام زمان باید رشد پیدا کنند، زندگیشان باید با یاد امام زمان باشد. اینها همه هست و شرایطی دارد و این شعارها همه در راستای آن است. ولی بالاتر از این مسئله چیست؟ این است که ما او را در خودمان بگذاریم و این هم سخت است‌ها، مشکل است‌ها، دوام می‌خواهد‌ها، قوام می‌خواهد‌ها، همت می‌خواهد. همتش را هم باید از خود حضرت بگیریم.

ایام نیمه شعبان است و ایام ولادت آن حضرت است. در ماه شعبان، ماه رجب، ماه رمضان که مشخص است مسائل، دستورات باید به چه نحو باشد، مراقبه باید به چه کیفیت باشد. حداقل این سه ماهمان را یک قدری نسبت به این قضیه بیشتر توجه کنیم. به این کلام امام صادق بیشتر دقت کنیم که

ولا يدع ايامه باطلا ايامش را به بطالت
نگذراند. نیازی نیست مرتباً به خودمان فشار بیاوریم
و مرتباً یاد آن حضرت بکنیم، نه! اینها فایده‌ای ندارد؛
همین قدر آزاد، راحت، در را به روی امام زمانمان
نبندیم حضرت خودش داخل می‌شود، نه! نیاز به
فکر کردن و مرتباً فشار آوردن و اینها ندارد! هی
می‌خواهد بیاید داخل، خودش می‌گوید من
می‌خواهم بیایم در این منزل ما هی در را می‌بندیم.
با کارهای خلافی که در منزل می‌کنیم در را می‌بندیم.
با دروغ، با غیبت، با تهمت، با اذیت‌ها، با آزارها، با
اختلاف‌ها، با نفاق‌ها، با دو به هم زدن‌ها، با سر و
صداها، با موسیقی در را به روی امام زمان داریم
می‌بندیم آقا، می‌بندیم؛ حضرت پای خود را
نمی‌گذارد در آن خانه‌ای که صدای ساز و آواز و اینها
بیاید، حضرت پایش را نمی‌گذارد در آن خانه‌ای که
نقش‌ها و تصاویر و افلام و امور خلاف در آن منزل
است. در آن منزل شیطان است، شیطان است.

چندی پیش بود من وارد یک منزلی شدم،
مجلس عقد هم بود، وارد فضا شدم حال تهوع به من

دست داد، عجیب بود. حالا خیلی از افراد هم از دوستان و رفقا، مخدرات هم که آنجا بودند همه این حال را احساس کردند، عجیب بود تاریکی گرفته بود، ظلمت گرفته بود، چه شده بود. گفتم چرا اینجا این طور است؟ اصلاً داشتم بیرون می آمدم. بالأخره این عقد را خواندیم با یک فشاری، واقعاً انگار کوه ابوقبیس را بر سر من خراب کردند تا توانستم آن مقدمات عقد و اینها را انجام بدهم. بعد معلوم شد که در آن مجلس چند نفر بی حجاب شرکت داشتند. این همین است دیگر آقا جان، شوخی ندارد دیگر، آخر راه خدا با راه شیطان جور در نمی آید. وقتی یک بی حجاب می آید در مجلس یعنی نفس خبیث خود را و آلوده خود را می آورد و آن فضا را متعفن می کند، بخواهید نخواهید نمی شود. شما یک لیوان آب را بردارید، آب زلال، از همین آب های معدنی، بسیار عالی، بردارید یک دفعه چندتا، یک قاشق شما مرکب بردارید داخل آن بریزید این نمی ماند، همه آب را خراب می کند، کدر می کند، سیاه می کند، هی بگویید نه! این آب باید مقاومت کند؛ مقاومت نمی کند، چه

کار کند نمی کند. فضا و هوا یک همچین وضعیتی دارد، امام وارد آنجا بشود هوا را عوض می کند، خلاف وارد آنجا باشد هوا را عوض می کند. با یک دست هم که نمی شود دو تا برداشت. هوا عجیب بود ها، خدا می داند چه فشاری بر ما آمد تا توانستیم یک ربع سر و ته قضیه را بکنیم، فرار کردیم آمدیم بالا. برای چه؟ به خاطر همین نکته است.

چقدر ما در این مجالس شرکت می کنیم، چقدر با افراد مختلفی که آلوده هستند به اعتباریات و آلوده هستند به نفسانیات برخورد می کنیم، صحبت می کنیم، دل می دهیم. تمام اینها هی عمل و عکس العمل هایی است که می آید و بعد هم می گوئیم ما سالک هستیم دیگر، پرونده مان را هم امضا کردند

و مهر زدند کسی نمی‌تواند، جبرائیل هم نمی‌تواند پاکش کند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:
آن مجلسی که در او ذکر خدا نباشد در روز قیامت
وبال بر گردن صاحبان آن مجلس خواهد بود. نه
اینکه ذکر خدا نباشد یعنی در آن دعای جوشن
خوانده نشود، نه! به دنیا بگذرد، به حرف‌های چرت
و پرت بگذرد، به غیبت بگذرد، به مسائل خلاف
بگذرد اینها همه چیست؟ یدع ایامه باطلا است
دیگر؛ بطالت یعنی همین. می‌خواهید گوش بدهید
می‌خواهید ندهید. هیچ تفاوتی ندارد، این قدر از این
مجالس بروی. خدا می‌گوید بسیار خُب ما راه را قرار
می‌دهیم هم برای شما قرار می‌دهیم، هم برای افراد
دیگر، هر دوتا را قرار می‌دهیم. منتها آن طرف که
رفتیم دیگر آن افرادی که در آن مجلس هستند دستی
از ما نمی‌توانند بگیرند. آن وقت خودمان تنهاییم،
آن موقع تنهاییم.

وقتی چند نفر با هم هستند یک دفعه وارد یک
منطقه اپیدمی بشوند، عفونی بشوند جزام و وبا و ..

هیچ شنیدید که با هم دیگر بگویند با همدیگر راه
بریم. هر کسی می‌گذارد فرار می‌کند سوار ماشین
می‌شود، این از این طرف که یک استنشاق هم نکند،
شیشه‌ها را هم می‌کشد بالا، یکی از این طرف یکی
از آن طرف، هی آقا ما تا حالا با هم بودیم، بابا بگذار
فرار کن! اینجا دیگر با هم بودیم ندارد. روز قیامت
هم همین‌طور است آقا! هر کسی می‌گذارد فرار
می‌کند، بدتر از این موقع. هزار بار روز قیامت از این
مثالی که من زدم بدتر است. حالا حداقل بیاییم به
فکر خودمان باشیم، کسی در روز قیامت به فکر ما
نیست. اگر کسی به فکر ما است امام زمان است،
نه کس دیگر فقط یک نفر است.

شب نیمه شعبان را خیلی محترم بدانید.
مرحوم آقا، بزرگان، اولیای خدا در شب نیمه شعبان
احیا می‌گرفتند. من ندیدم با وجود اینکه در ایام سال
شب‌های احیا مثل بیست و هفت رجب و امثال ذلک
و بیست و هفت ماه رمضان و عید غدیر و هفده
رمضان و اینها که در روایات داریم و امیرالمؤمنین
هم احیا می‌داشتند و اینها اهتمام بزرگان را به احیا

شب نیمه شعبان مثل سایر ایام. منزل خودشان باشند، باشند اشکال ندارد، حتماً لازم نیست به طور اجتماع باشد، دعای کمیل، دعای جوشن، سوره حوامیم^۱ حتماً خوانده بشود و بدانیم که خیلی شب شب مهمی است. اگر من از اسرار شب نیمه شعبان که مجاز به گفتنش نیستم بخواهم برای رفقا بگویم از الان بیداری می‌کشند تا شب نیمه شعبان خودشان را آماده می‌کنند! این قدر مهم است. مرحوم آقا می‌فرمودند آنچه که به ما دادند از شب نیمه شعبان دادند؛ آن فتح بابی که برای ایشان شد و آن مسائلی که پیدا شد و اینها همه به خاطر این مسئله بوده است.

^۱ هفت سوره که با حم شروع می‌شود:

سوره المؤمن، سوره السّجدة، سوره الشُّوری، سوره الزّخرف، سوره الدُّخان، سوره الجاثیة، سوره الاحقاف.

ماه رمضان را در پیش داریم و ماه بسیار مهمی است، ماهی است که خداوند متعال رحمت خودش را یک قدری توسعه داده است. یعنی رحمتی که شامل حال ماها هم بشود. حالا ماه رجب و اینها البته من خودم را می‌گویم حالا یک وقتی خدمت رفقا، حالا شوخی می‌کنیم، شوخی جدی البته، حالا ما خودمان را می‌گویم مال اولیاست، ماه شعبان ماه پیغمبر است و یک آثار خاصی دارد. ولی مقدرات الهی و مدبرات امر در ماه رمضان طور دیگری عمل می‌کنند. خدا در رحمت خودش را یک مقداری بیشتر باز می‌کند. افرادی که از نقطه نظر تلقی جاذبه‌ها و وارده‌های الهی در ماه رجب و شعبان آن آمادگی را ندارند در ماه رمضان به همان مقدار آمادگی نصیبشان می‌شود. این معنای رحمت است. چون ماه رجب و شعبان یک شرایط خاصی دارد، یک طهارت خاصی می‌خواهد. رجب قوی‌تر و بعد شعبان، ولی وقتی که ماه رمضان هست این رحمت نه اینکه کم بشود، وسیع‌تر می‌شود، افراد بیشتری را می‌گیرد، در حوزه ولایت خودش افراد زیادتری

می گیرد.

لذا باید بیشتر دقت کرد و به هر مقدار که انسان دقت کند و به هر مقدار که مراقبت کند نصیب او بیشتر خواهد شد. از زیاد غذا خوردن پرهیزیم، غذاهای چرب و نرم و مختلف و اینها چندان مطلوب نیست. غذا باید مفید و مقوی باشد. غذاهای سرخ کردنی و اقسام چربی‌ها و ادویه‌جات اینها همه برای بدن ضرر دارد و تأثیری در روح هم می‌گذارد. خون به هر مقداری که جنبه قلیایی او قوی‌تر باشد تأثیرش بهتر است تا جنبه اسیدی. باید رقیق باشد. خوردن میوه‌جات، خوردن سبزی‌جات، خوردن غذاهای مقوی و کم حجم باعث می‌شود که نفس نسبت به هضم غذا کمتر به بدن پردازد و در نتیجه بیشتر از بالا بگیرد. اگر انسان معده خود را پر کند نفس به معده می‌پردازد، برای تدبیر بدن قوای خود را صرف بدن می‌کند، از آنجا کم می‌ماند. امتحان کنید، امتحان کنید، یک شب غذای سیر بخورید و یک شب غذای آماده و مقوی. در شب نباید غذا سنگین باشد، در روز نباید غذا سنگین باشد. به

خصوص شب غذا را یک قدری سبک تر بخوریم، در سحر غذا به نحوی باشد که بتواند انسان را کشش بدهد و نباید سنگین باشد.

از افطاری‌هایی که بیجا و برای چشم و هم چشمی هست باید پرهیز کنیم. دلیلی ندارد که هی افطاری افطاری از این طرف از آن طرف، نه! خیلی از اینها بیش از آنکه جنبه الهی داشته باشد مسائل دیگر در اینها مطرح است. در افطاری‌ها خیلی افراط نکنید، جهات الهی را ترجیح بدهیم. این طرف و آن طرف زیاد نرویم. به خصوص دهه آخر ماه رمضان را خیلی محترم بشماریم. در روایت داریم وقتی که دهه آخر ماه رمضان می‌شد دیگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فراش خود را جمع می‌کردند؛ یعنی دهه آخر تا صبح بیدار

بودند. دیگر مرحوم قاضی را کسی
نمی‌دیدند. تبدل حال اولیای خدا در دهه آخر ماه
رمضان نسبت به ایام دیگر کاملاً مشهود بود که
حساب دیگری روی این دهه آخر بار می‌کردند.
مراقبتشان بیشتر بود و حفظشان بیشتر بود. خدا حاج
هادی ابهری را رحمت کند می‌گوید: به هر مقدار که
پول بیاوری به همان مقدار آتش می‌بری.

اینجا جایی است که باید نگاه کرد به همت
افراد. هرچه همت بالاتر باشد نصیب در اینجا بیشتر
است. سالک زرنگ و سالک رند آن کسی است که
از این متاع الهی بیشتر بهره بگیرد. مردم تا ماه رمضان
می‌آید مصیبت می‌گیرند: ای داد بیداد ماه رمضان آمد
دیگر چه کار کنیم! باید یک ماه روزه بگیریم؛
انشاءالله زودتر تمام می‌شود! نه، این‌طور خدا
خوشش نمی‌آید. خدا خوشش می‌آید که انسان برای
رسیدن ماه رمضان لحظه شماری کند. خیلی فرق
است بین یک نوکری که مولا به او دستور می‌دهد
برو آن کار را انجام بده، بالأخره اخم می‌کند، تخم
می‌کند انجام می‌دهد، نه اینکه ندهد. یا اینکه وقتی

به یکی می گوید انجام بده، بال درمی آورد. کدام یک از این دو؟ هر دو انجام می دهند ولی مولا نسبت به کدام یک از این دو اظهار خرسندی و اظهار رضایت می کند؟ نصیب او را هم بیشتر می دهد. آن کسی که در حال و هوای رسیدن به ماه رمضان هست خدا بیشتر تو کاسه اش می ریزد تا آن کسی که می گوید حالا بالأخره ماه رمضان هم می آید و ...

ما یک وقت در مدینه بودیم هنوز مکه نرفته بودیم، در همان زمان مرحوم آقا آخرین سفر، پدر یکی از همین رفقا آمد. گفتیم چطور است؟ گفت ان شاء الله می گذرد دیگر، این چند روز هم تمام می شود برمی گردیم پیش زن و بچه مان دیگر. ان شاء الله تمام می شود. گفتیم به به! بعد از یک عمر، هفتاد سال پیرمرد آمده دارد می گوید ان شاء الله این چند روز هم تمام می شود برمی گردیم پیش زن و بچه مان! نه، این خوب نیست، این صحیح نیست. اینها هدایای الهی است که این هدایا به این کیفیت داده می شود، به این نحو داده می شود و انسان باید انتظار بکشد، انسان باید انتظار عبادت را بکشد.

چند روز پیش بود من داشتم از همین
صحبت‌های مرحوم آقا گوش می‌دادم در یکی از
صحبت‌ها مثل اینکه در مسجد قائم بود می‌فرمودند:
رفقا غفلت نکنند این حرف‌ها جایی پیدا نمی‌شود،
واقعاً وقتی که من الان گاهی آن نوارها و آن
صحبت‌ها را گوش می‌دهم، واقعاً بدنم می‌لرزد و از
این صحبت‌هایی که شده که واقعاً دواي راه ما و
مسیر ما و دستورالعمل ما همین مطالبی است که ما
از اینهایی که رفتند و به مقصد رسیدند می‌شنویم و
الامطلب در کتاب و مجلات زیاد است می‌فرمودند:
وقتی که موقع نماز ظهر می‌خواست بشود همه افراد
می‌دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
هی حال انتظار دارد. چه زمانی می‌شود؟ مثلاً چند
دقیقه، یک ربع، بیست دقیقه به موقع زوال بود.
وقتی که موقع نماز مغرب می‌خواست بشود همه
افراد می‌دیدند که دارد

حال رسول خدا کم کم کم کم عوض می شود
به طوری که دیگر کسی را نمی شناسد، دیگر با کسی
صحبت نمی کند، دیگر با کسی نمی خندد، دیگر با
کسی ... هی منتظر است. حالا ما هم این طوریم؟
موقع مغرب شد حالا می شود یک ساعت دیگر هم
بخوانیم، دو ساعت دیگر هم بخوانیم و سه ساعت
دیگر و بعد هم دیگر حالا الان هم نشد قضایش را
انجام می دهیم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تازه به
نماز ظهر و مغرب و صبح و اینها به یک حال مائده
الهی نگاه می کرد. ما به چه نگاه می کنیم؟ می گوئیم
تکلیفی که به سر ما خورده باید انجام بدهیم و الا به
قعر جهنم می رویم! این طور نگاه می کنیم این فایده
ندارد، خدا خوشش نمی آید. خدا می گوید بدبخت!
من می توانستم برای تو نماز نفرستم، نمی توانستم؟!
من می توانستم بگویم نماز نخوان، از کیسه خودت
دارد می رود بیچاره! این طور باید نگاه کنیم. روزه ماه
رمضان این طوری است ها؛ یعنی باید از حالا انتظار
بکشیم، از حالا هم باید ... بالأخره روزه ماه شعبان

هم خیلی مهم است الذي كان رسول الله يدأب في صيامه و قيامه و لياليه و ايامه^۱ در همين ماه شعبان پيغمبر روزه مي گرفت، روزه ماه رجب و شعبان را مي چسباند به ماه رمضان. يعني سه ماه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم روزه مي گرفت، سه ماه اوليا خدا روزه مي گرفتند، سه ماه ائمه عليهم السلام روزه مي گرفتند. حالا ما آن طور نيستيم ولي بالآخره يك كمى اين طور هم نباشيم ديگر ماه رمضان را به عنوان يك ماهي كه تكليف شده بر ما، تكليف شده بر ما!

گاهی اوقات من مي گويم واقعاً چه مي شد خدا اين ماه رمضان را سه ماهش مي کرد، دو ماهش مي کرد؟ آخر يك ماه به جايي نمي رسد تا آدم شروع مي کند به روزه گرفتن تمام مي شود. چقدر خوب بود اين واجب را برمي داشت سه ماه مي کرد، يا مثلاً در ايام سال تقسيم مي کرد هر دو ماهي يك ماهش روزه بود، سه ماه روزه مي گرفتيم؛ ولي خدا نه، باز گذاشته است. گفته يك ماه ماه رمضان بعد هم هر

^۱ البلد الامين و الدرع الحصين، ص ۱۸۷

کسی مرد این میدان است، همت بالاتر نصیب بیشتر
و نصیب بالاتر.

امیدواریم خداوند متعال همه ما را مشمول
رحمت واسعه خودش بگرداند و اوقات ما را به
بطالت نگذرانند و آنچه را که مورد رضای ولی او و
ولی عالم امکان و قطب دایره وجود حضرت بقیه الله
حجت بن الحسن المهدی ارواحنا لتراب مقدمه الفدا
هست برای ما مقدر بفرماید. در دنیا از زیارت آن
حضرت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم
مگرداند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد

۱

^۱ حسینی طهرانی، سید محمد محسن، متن جلسات شرح حدیث عنوان
بصری، ۱ جلد، مکتب وحی - تهران - ایران، چاپ: ۱.